

لس لینائو؛ دختر گمشده

(Leelinau; The Lost Daughter)

نویسنده :

کورنلیوس ماتیوس

(Cornelius Mathews)

مترجم :

اسماعیل پورکاظم

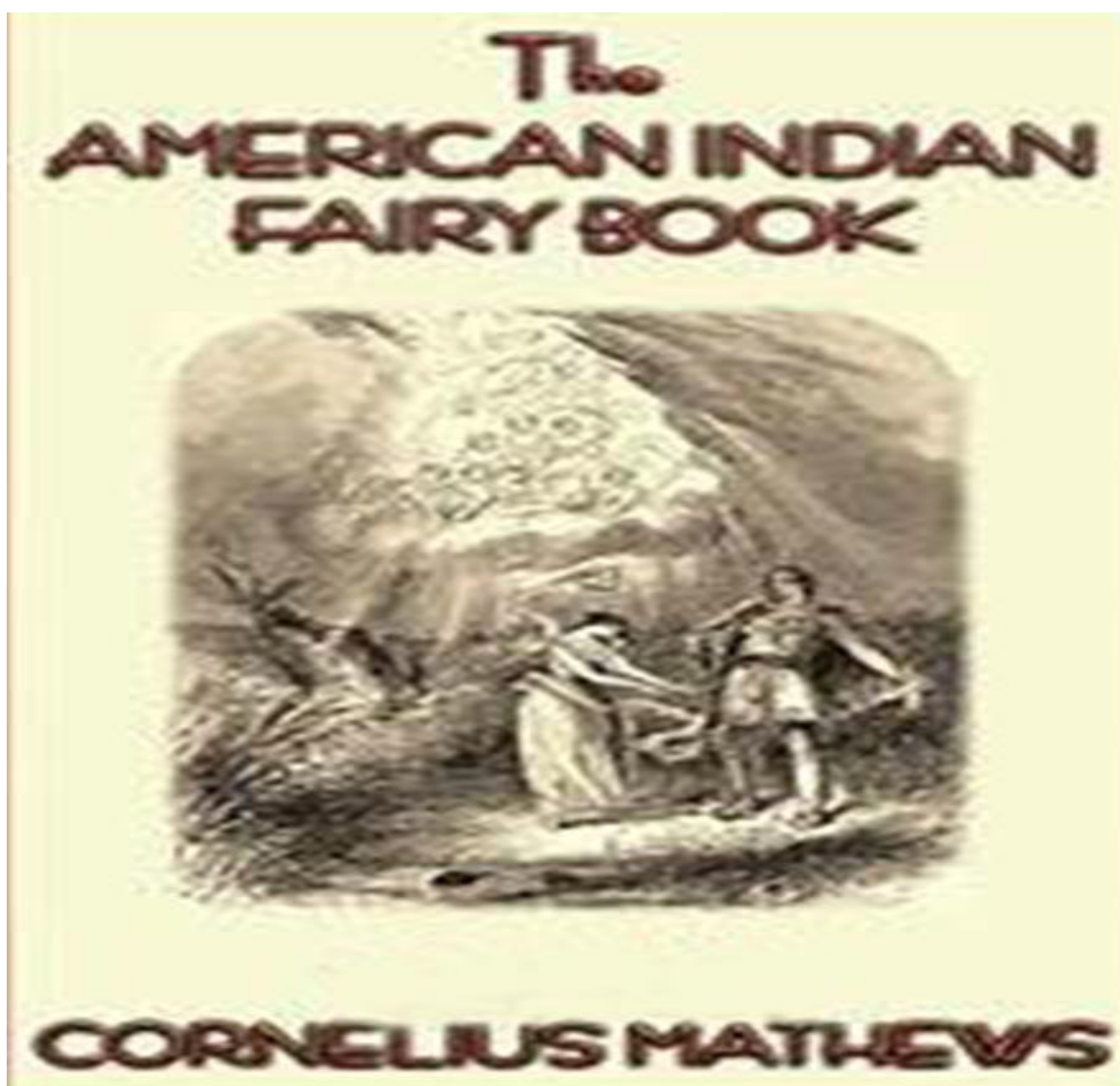
۱۳۹۹

«فهرست مطالب»

ردیف	عناوین داستان ها	صفحه
۱	"لی لینائو؛ دختر گمشده" اثر "کورنلیوس ماتیوس"	۳
۲		
۳		
۴		
۵		
۶		
۷		
۸		
۹		
۱۰		۵۳

داستان : لی لیناؤ؛ دختر گمشده (Leelinau; The Lost Daughter)

نویسنده : کورنلیوس ماتیوس (Cornelius Mathews)





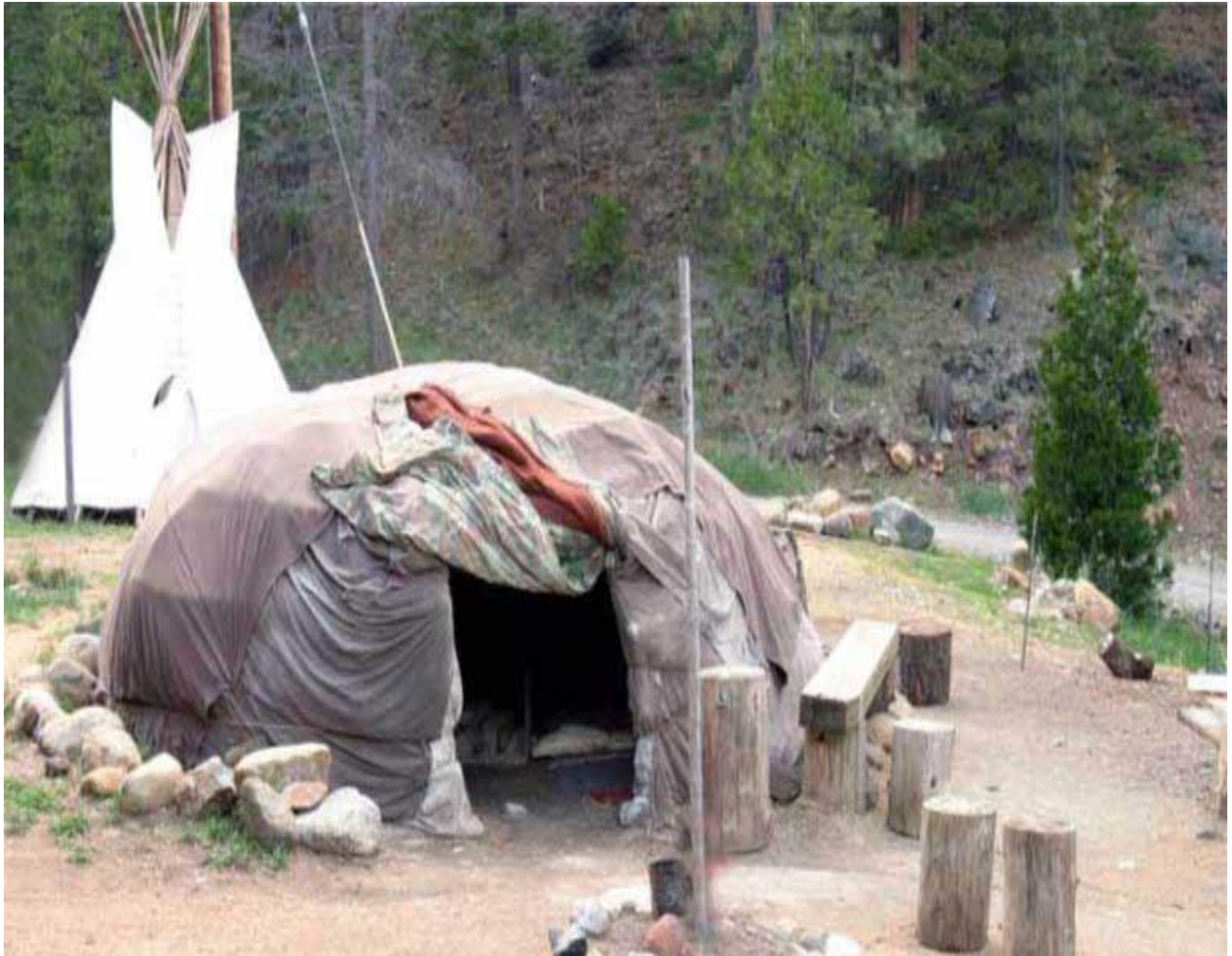
The Indian Fairy Book From the Original Legends :Large Print



"لی لیناؤ" دختر مورد علاقه و فرزند محبوب یک شکارچی سرخپوست بود که همراه با همسر و دیگر فرزندان در ساحل دریاچه ای در پائین دست منطقه ای رفیع و کوهستانی به نام "کوآنگ وادجو" زندگی می کرد.







"لی لیناؤ" از نخستین سال های زندگی خویش رفتاری بسیار متفکرانه، اندیشمندانه و گوشه گیر داشت.



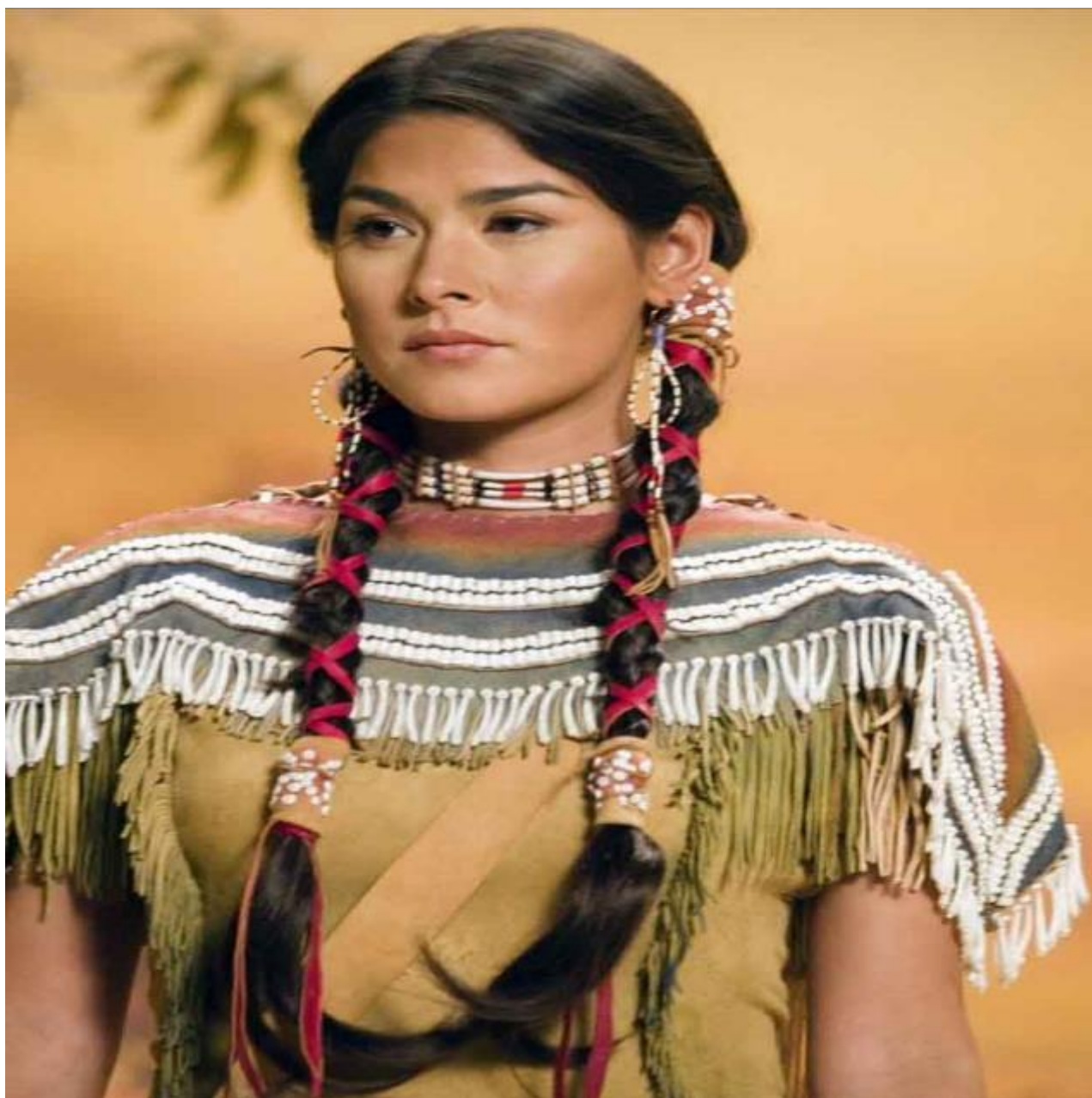
دخترک سرخپوست اغلب اوقات زندگی خویش را در خلوت و تنهائی می گذراند و به نظر می رسید که او همراهی با سایه خویش را بر حضور در جمع دیگران ترجیح می دهد.



هرگاه که دخترک فرصتی برای ترک خانه پدری به دست می آورد، فوراً به منطقه خلوت و دور افتاده ای در اعماق جنگلی که در همان حوالی بود، پناه می برد و اینکه به تنهایی بر روی صخره بلند مشرف بر دریاچه می نشست و به خیال پردازی مشغول می شد.

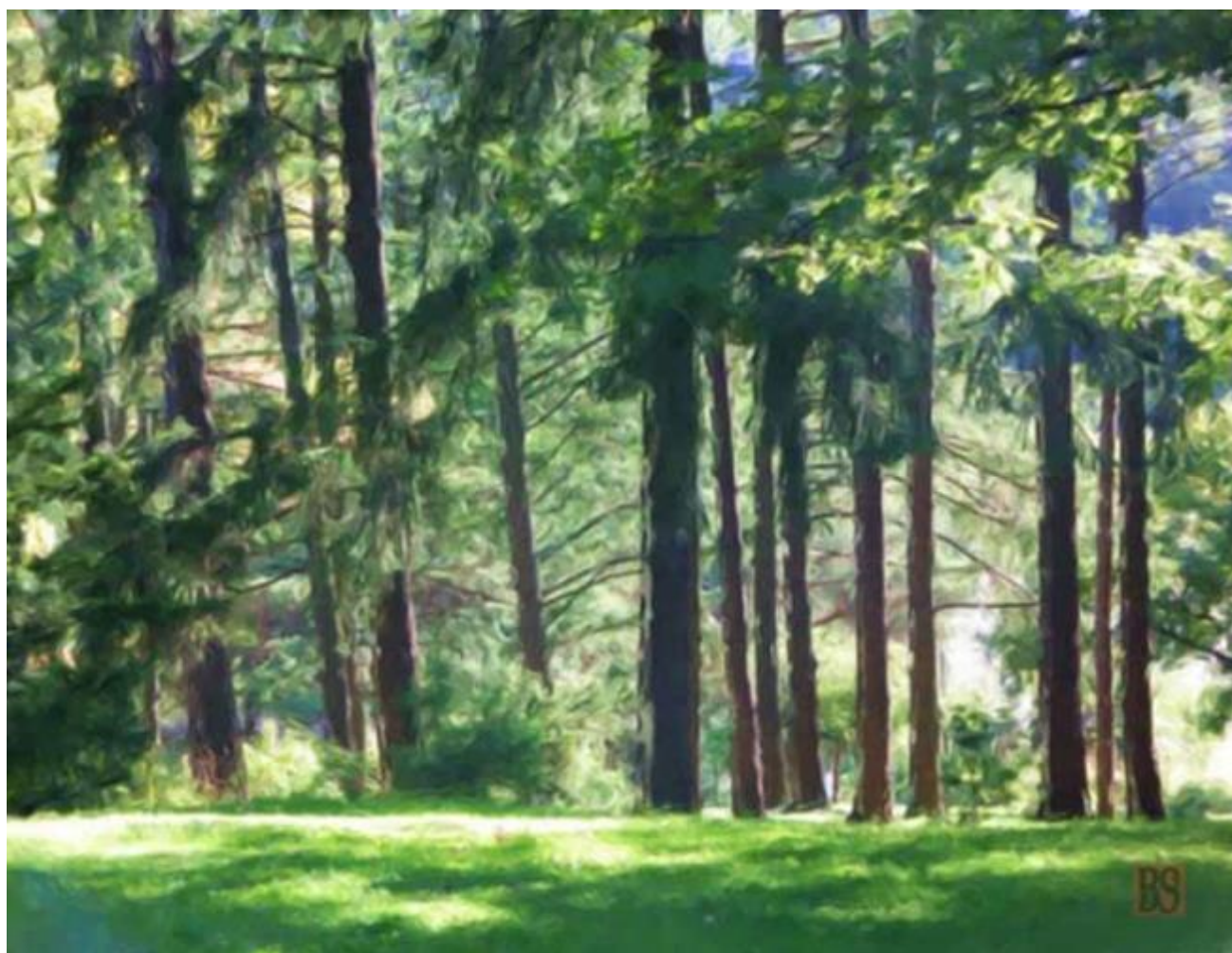


دخترک با حضور در چنین مکان هائی غالباً سرش را به طرف آسمان می گرفت و درحالیکه از هوای تازه استنشاق می کرد، به تفکّر و تأمل دربارهٔ پدیده های اطرافش می پرداخت. او به روح نگهبان افراد قبیله عاجزانه التماس می کرد که از اندوه و نگرانی درونی وی بکاهد و به او آرامش عطا نماید.



"لی لینائو" در ضمن تمامی این رفت و آمدها هیچگاه تا آن زمان قدم به داخل جنگل کاج های جوان که در آنسوی ساحل قرار داشت، نگذاشته بود ولیکن بسیار مایل بود که اوقات تنهائی خویش را پس از این در آنجا بگذراند.

مردمان سرخپوست بومی آن حوالی جنگل بزرگ کاج را "مانیتوواک" یا "جنگل مقدّس" می نامیدند.

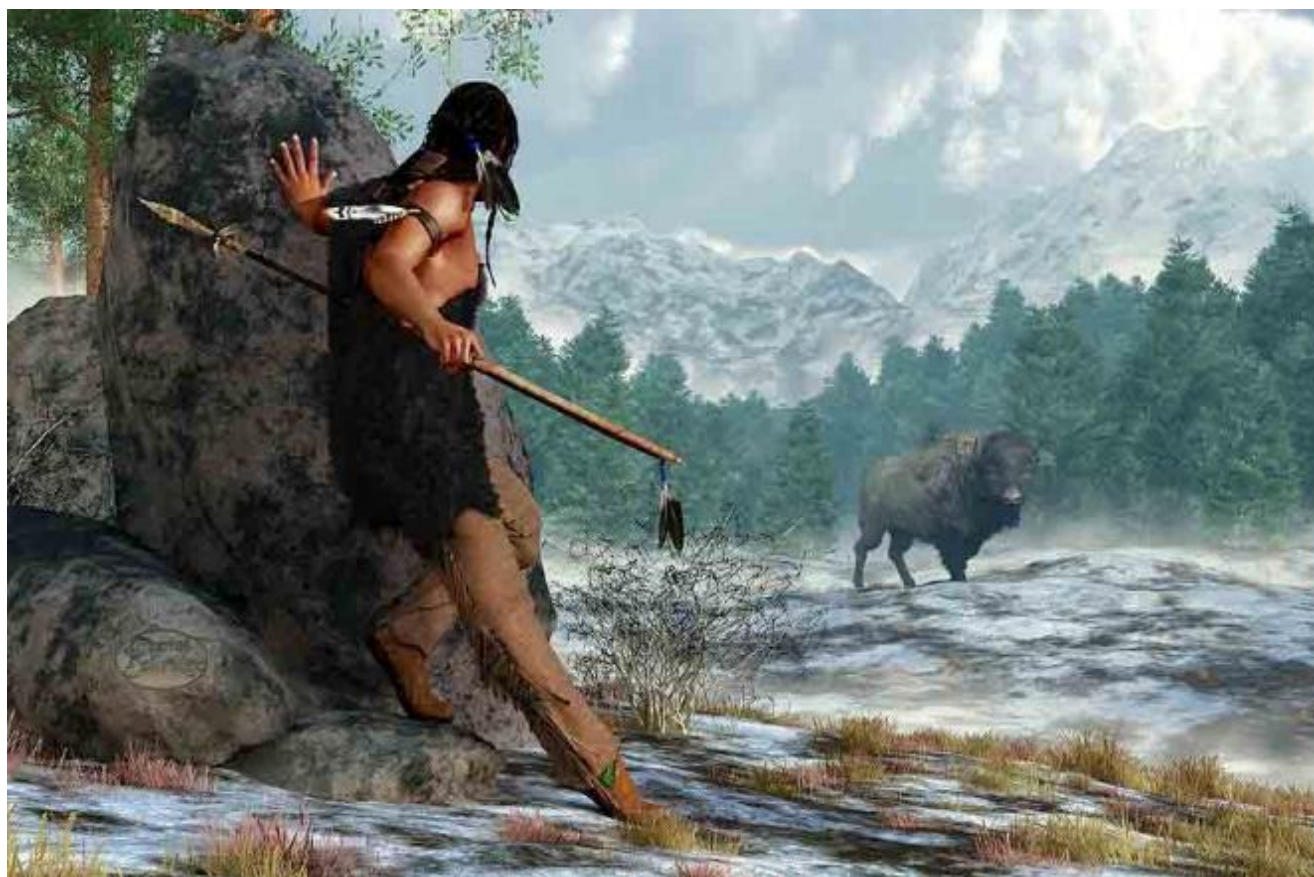


آنها عقیده داشتند که "مانیتوواک" مکانی قابل احترام است زیرا مردمان کوچولو و وحشی در آنجا پناه جسته اند و در خلوت خویش مشغول زندگی می باشند و هیچکس نباید مزاحم آنها گردد.

آنها همچنین عقیده داشتند که ارواح انواع حیواناتی که افراد قبیله تا آن زمان شکار کرده اند، در آنجا حضور دارند.



بسیاری از بومیان جنگل کاج را منزلگاه پریان و آجنه می دانستند و از بزرگان و ریش سفیدان قبیله نقل می کردند که انگار پریان شب ها در آنجا تجمع می یابند و در چنان صحنه خیال انگیزی به رقص و شادمانی می پردازند.



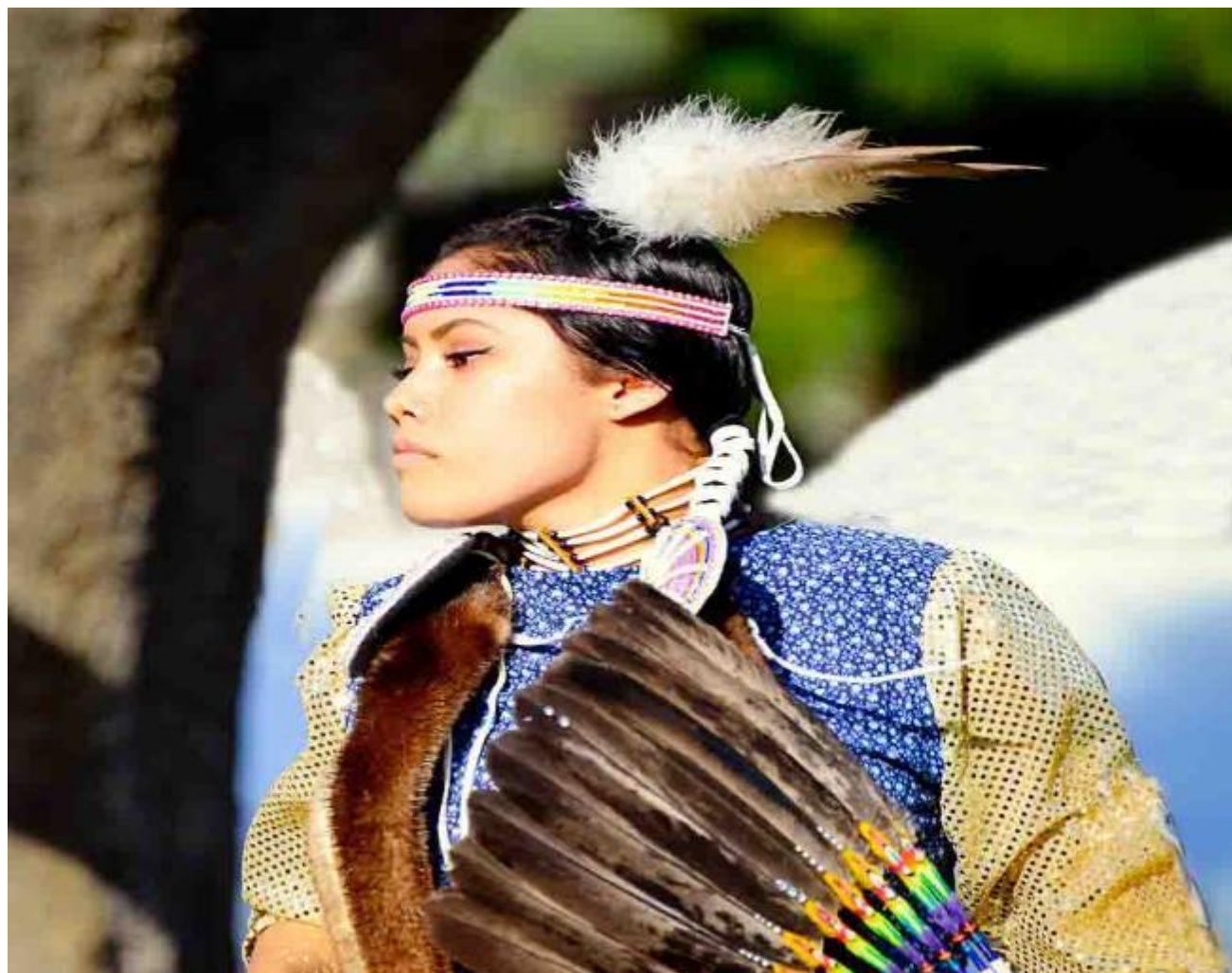
به هر حال چنین شرایط محیطی معمولاً کمتر در معرض رفت و آمدهای بومیان سرخپوست قرار می گرفت زیرا آنها می ترسیدند که مبادا تحت تأثیر ساکنین بدذات و مؤذی آن حوالی قرار بگیرند.

هرگاه هم که آنها مجبور می شدند که مثلاً بواسطه مواجهه با شرایط آب و هوایی نامناسب در این بخش از ساحل دریاچه پیاده شوند، هرگز فراموش نمی کردند که مقداری از تنباکو و یا مواد خوراکی که به همراه داشتند، به عنوان هدیه و پیشکش در آنجا باقی بگذارند، تا بدین وسیله از آجنه و پریان حاکم بر جنگل مقدس تشکر و عذرخواهی کرده باشند.



"لی لینائو" نخستین سال های زندگی خویش را در چنین شرایطی و در میان چنین اعتقاداتی گذراند.

او مسیر زندگی خویش را در تفکرات و رؤیاهایش می جست. دخترک در گشت و گذارهای خویش به جمع آوری گل ها و گیاهان شگفت انگیز آن مناطق می پرداخت و آنها را به خانه و نزد والدینش می برد و درباره کاربردهای آنها از والدین خویش می پرسید و برای خانواده اش از وقایع خوب و یا ناگواری که در ضمن سرک کشیدن های گاه و بیگاه به اطراف دریاچه دچارش شده بود، تعریف می کرد.



اگر چه والدین "لی لینائو" از رفتارها و ولگردی های انفرادی وی راضی نبودند ولیکن نمی خواستند مانع کارهای وی گردند زیرا دخترشان همواره از رفتاری نجیب و خُلق و خوی ملایمی برخوردار بود و آنها می ترسیدند که با رفتارهای خشک و سختگیرانه خویش باعث بروز خصلت های پرخاشگرانه و نافرمانی در وی گردند.



رفت و آمدهای "لی لینائو" کم کم به جنگل پریان بیشتر و بیشتر شد و او بخش عمده ای از اوقات خویش را در طی سال های بعد در آنجا سپری می کرد. دخترک همواره آرزو داشت که ارواح و یا سایر موجودات نیک سرشت جنگل مقدس را از طریق خواب و رؤیا به خود جلب نماید و آنها را از خود راضی و خُشود سازد.



دخترک دوست داشت که با رفت و آمدهای خویش از بدنامی و بدشگونی جنگل "مانیتوواک" بکاهد و آنجا را در نظر مردمان بومی خوشنام گرداند.

"لی لینائو" به دفعات از پدرش خواهش می کرد که از گسترش منطقه شکار خویش به سمت جنگل مقدس بکاهد زیرا می ترسید که جانوران و در نتیجه گیاهان آن منطقه از طریق شکار بیرویه و استفاده های مفرط بزودی مضمحل گردند و در نتیجه حوادث ناگواری چون طوفان و سیل گریبانگیر آنجا گردد و افراد قبیله آنها را با بدبختی و بدشگونی مواجه سازد.



"لی لینائو" همواره دعا می کرد که خداوند بزرگ جنگل "مانیوواک" را از دستبردهای بیش از اندازه افراد قبیله محفوظ و ایمن نگهدارد و همانجا بود که او برخی از ایام خود را به روزه گرفتن، تفکر و قدم زدن می گذراند.

دخترک سرانجام به شدت مجذوب و مفتون جنگل سحرآمیز کاج شده بود آنچنانکه والدینش مظنون شده بودند که شاید برخی ارواح شیطانی وی را اغوا می کنند و می فریبند، تا مرتباً به آنجا رفت و آمد نماید و آنجا را پاتوق خویش سازد و بدین ترتیب بر آن شده اند که او را دچار سحر و افسون خویش سازند، تا قدرت مقاومت در برابر وسوسه های آنها را نداشته باشد.



این باور زمانی بیشتر مورد تأیید قرار گرفت که یک روز مادرش که مخفیانه او را تعقیب می کرد، زمزمه های او را با همراهان نامرئی و ناشناسش از فاصله ای نه چندان دوری این چنین می شنید.

دخترک در آن هنگام با التماس می گفت:

"ای روح برگ های رقصان

تپش های این قلب نگران را بشنوید.

ای روح جویبارهای پُر حباب

بالش شبانه ام را دریابید

و بر آن رؤیائی نقره ای

از چشمه سارهای کوهستانی

و نهرهای آرام مفروش از ریگ بیفکنید.

ای روح شب های پُر ستاره

پاهای مرا هدایت کنید به مکان های ناشناخته

یا هر آنجا که گل و شکوفه ها

در اشتیاق تابش خورشید سرخ فام می سوزند.

دخترک آنگاه درحالیکه با حالتی احساساتی به درختان جوان و زیبای کاج که با شاخه ها و برگ های سبز رنگشان بر فراز سر وی گسترده شده بودند، خیره ماند و این چنین ادامه داد:

ای روح جنگل سبز
برگ هایتان را فرو بریزید
برگ هائی که خوشبو و معطرند
بر روی "لی لینائو"ی نگران و غمگین
همانند ریزش گلبرگ ها در بهار
یا همچون قلب هایی که شادی های خویش را
با غم و اندوه دیگران
صمیمانه به اشتراک می گذارند.
بشنوید ای ارواح پاک
صدایی را که از یک دختر ناامید
به سمت شما می آید
و مرا راهنمائی کنید
بسوی صلح و دوستی."

روزها یکی پس از دیگری می گذشتند و این راز و نیازهای عجیب با موجودات نامرئی همچنان ادامه می یافت و بدین ترتیب قلب "لی لینائو" بیش از پیش از خانه و خانواده اش فاصله می گرفت.

دخترک گواينکه گاهاً در میان مردمان قبیله به قدم زنی می پرداخت اما بدون اینکه با آنها ارتباط برقرار نماید و هم کلام گردد، همانند روح سرگردانی که برای دیدار با آنها از سرزمین های دیگری به آنجا آمده باشد، در سکوت با خودش گفتگو می کرد.

اوقات فراغت "لی لینائو" بدون همراهی همسالان جوانش که می توانستند لحظات شادی را برایش فراهم سازند، در تنهایی و سکوت می گذشتند ولیکن او این وضعیت را برای خویش بسان یک نمایش مجلل کوچک و بدون هیچگونه دلواپسی می انگاشت.

وقتی که دخترهای قبیله برای انجام بازی های مورد پسند دخترها موسوم به "پاپوس اکووان" (مشابه لی لی) در جلوی خیمه ها جمع می شدند و با اصرار زیاد از "لی لینائو" می خواستند، تا به آنها بپیوندند آنگاه او با بی رغبتی و بیحالی در جمع آنها حضور می یافت ولیکن با نشان دادن ضعف و سستی در جریان بازی به آنها می فهماند که از اینگونه سرگرمی ها متنفر است و آن را بسیار کسالت آور می پندارد.

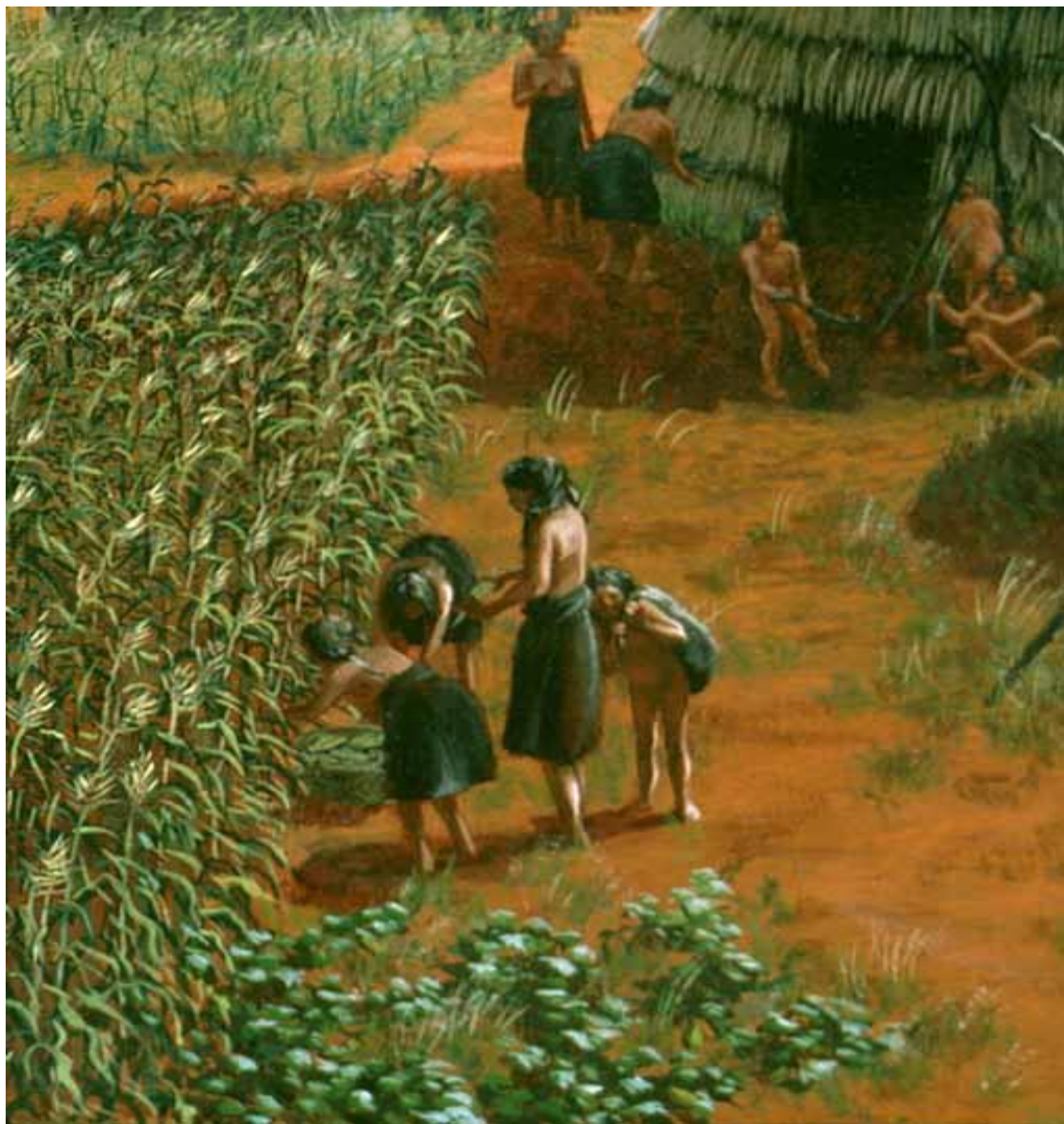


مجدداً در موقع غروب زمانی که جوان های قبیله تشکیل دایره ای را در اطراف خیمه ها می دادند و بازی "پیپ ایند جیگان" یا "پَر و استخوان" (مشابه گُل یا پوچ گروهی) را انجام می دادند و جسم مورد نظر (گُل) را سریعاً از پشت سرشان دست به دست می کردند، زمانی که نوبت به "لی لینائو" که در داخل صف ایستاده بود، می رسید، بدون اینکه کوششی برای انجام دقیق آن صورت بدهد، موجب بهم خوردن بازی و باخت گروهشان می شد.

"لی لینائو" همواره در تمامی بازی هایی که با اصرار جوانان قبیله شرکت می جست، جزو دسته ای از بازیکنان محسوب می شد که هیچ کوششی برای بردن و موفقیت گروه انجام نمی دادند.



فصل درو محصول ذرت فرا رسید و افراد جوان قبیله در مزارع جمع شدند و مشغول کندن
بلال های رسیده از بوته ها گردیدند.



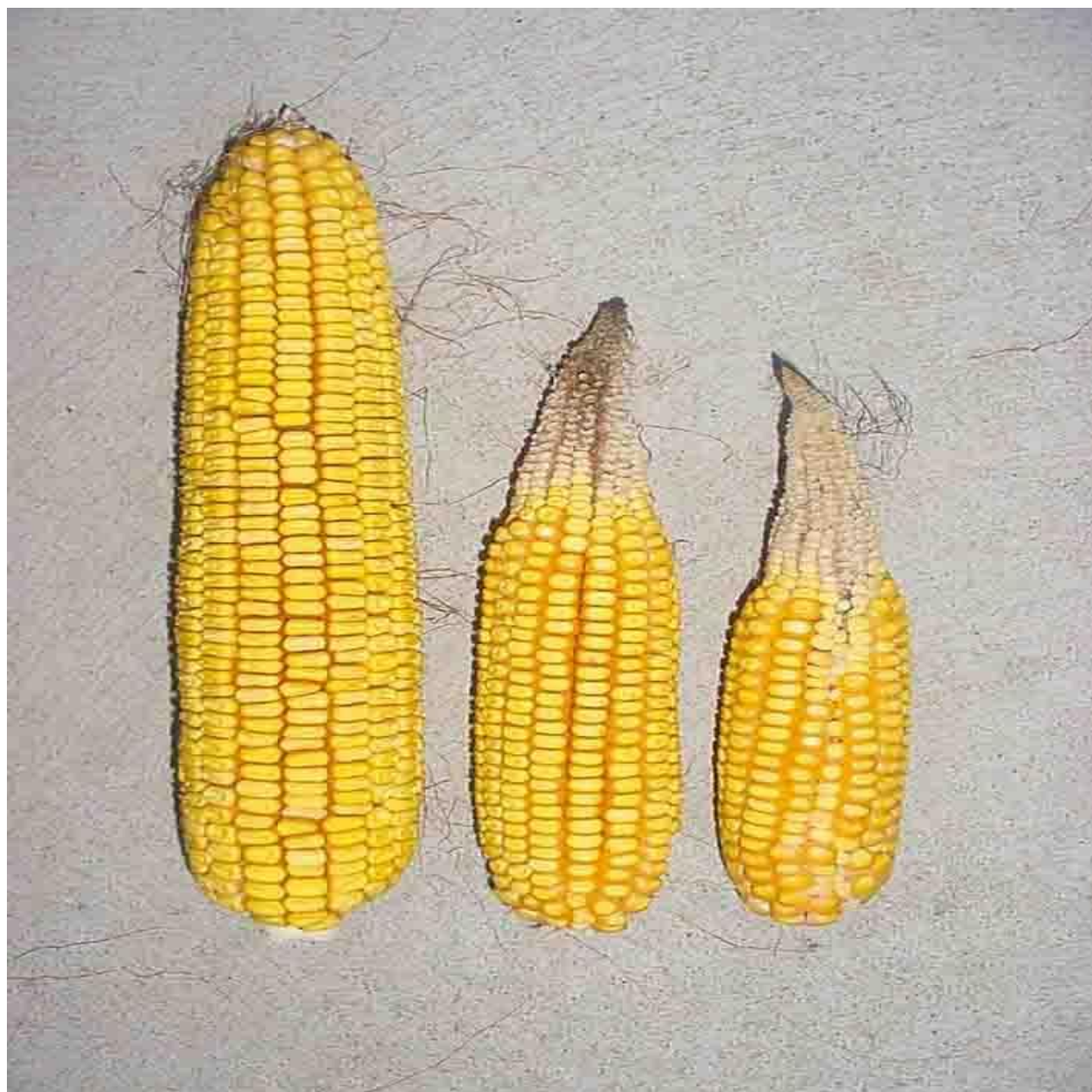
در این زمان یکی از دخترهای قبیله که به زیبائی و وقار مشهور بود، ناگهان بلالی کمیاب با دانه های رنگارنگ را یافت و بدین دلیل همگی جوانان حاضر در آنجا به او تبریک و تهنیت گفتند زیرا پیدا کردن چنین بلالی در میان محصول ذرت هر سال از نظر اعتقادات قبیله ای بیانگر آن بود که فرد یابنده به یک آینده خوب و زندگی توأم با سربلندی برای خود و قبیله دست خواهد یافت.



دخترک از تشویق های بسیار زیاد همسالانش شرمنده شد و بلال رنگی را که نشانهٔ موفقیت وی در قبیله بود، در زیر بغلش پنهان کرد.



او سپس از ارواح خوب تشکر کرد که یک بلال رنگی را در حین برداشت محصول آن سال نصیبش کرده اند درحالیکه برخی دیگر از جوانان بجز بلال های "کروکه" یا "واجمین" (بلال هایی با نوک بدون دانه) که بر اساس اعتقادات قبیله ای نشانهٔ بدشانسی محسوب می شدند، نصیبی نداشتند.



این زمان یکی از پسرهای جوان حاضر در مزرعه که بلال رنگی را در دستان دخترک زیبا دیده بود، به ناگهان فریاد زد. فریاد او آنچنان گوش خراش بود که تمامی افراد حاضر برای نشان دادن شدت ناراحتی خویش از این اقدام وی شروع به غر زدن و اعتراض کردند.



مرد جوان که نامش "لاگو" بود و در قبیله به عنوان فردی شوخ طبع با سخنان خنده دار و مزاح آمیز شهره بود، ادعا کرد:

یک نفر دزد در این مزرعه حضور دارد.

آیا نمی بینید که آن پیرمرد موقع ورود به این مزرعه، چنین دولا و خمیده راه می رود؟

آیا نمی بینید که او آنچنان قوز کرده است، انگار در تاریکی می خزد؟

آیا این نوع از راه رفتن برایتان کاملاً واضح و آشکار نمی سازد که او حتماً چیزهایی را بر

روی خویش گذارده و بدین طریق آنها را از شما پنهان کرده است؟

به نظرم این پیرمرد در کار خویش بسیار چُست و چالاک می باشد.

شاید هم کسی به او در برداشتن و پنهان کردن بلال های مزرعه کمک می کند.



این قبیل سؤال های شبهه برانگیز "لاگو" با وارد شدن یکی از افراد قبیله به حالت دولا به داخل مزرعه هم زمان شد.

"لاگو" از این فرصت طلائی استفاده کرد و به طرف آن مرد رفت و گفت:

ببینید که چطور دولا و راست می شود و بلال ها را از بوته های ذرت می کند؟
مرد تازه وارد که "ناشکا" نام داشت، از خشم و غضب ناشی از تمسخر شروع به لرزیدن کرد.

"لاگو" ادامه داد:

این مرد تازه وارد بسیار فرزند و چابک است و این دلیل قاطعی است که این به ظاهر پیرمرد یک دزد قهار می باشد.

"لاگو" ناگهان به سمت جائی برگشت که دخترک زیبای قبیله در میان گروهی که در گرداگردش جمع شده بودند، قرار داشت لذا وقتی مشاهده کرد که او یک بلال "کروکه" یا کم دانه را در دست گرفته و متفکرانه به آن می نگرد، این چنین به بذله گوئی هایش ادامه داد:

"لی لینائو"، آیا این پیرمرد از آشنایان شما است؟

صدای خنده و هیاهوی شادی در سراسر مزرعه ذرت قبیله پیچید.

"لی لینائو" بلال کوچک و بدون دانه های انتهائی را بر روی زمین انداخت و با خونسردی و قدم زنان از آنها دور شد.

صبح روز بعد بزرگترین پسر یکی از سرکرده های قبیله که در همسایگی خیمه پدر "لی
لینائو" زندگی می کردند، در جلوی خانه آنها برای صحبت با پدر دخترک حاضر شد.



مرد جوان در طی سال های اخیر توانسته بود، اسم و رسم بسیار خوبی در میان ساکنین قبیله برای خودش جمع و جور نماید.

او که از کسب شهرت لذت می برد، بیشترین میزان این شهرت و اعتبار را بواسطه مهارتش در شکار حیوانات وحشی برای تأمین بخش اعظم مایحتاج غذائی افراد قبیله به دست آورده بود.



مرد جوان به سبب شجاعتی که از خود نشان داده بود، همواره به عنوان یکی از خواستگاران مورد پذیرش خانواده "لی لینائو" برای دخترشان مطرح بود.



خانواده "لی لینائو" امیدوار بودند که خصوصیات برجسته و بارز مرد جوان و شجاع قبیله بتواند افکار دخترشان را از سرزمین ارواح یعنی جائیکه به نظر می رسید، تمامی علایق و مشغولیات او را تشکیل می دهند، منحرف سازد و به روال عادی بازگرداند.

این خواستگار جوان و شجاع که پسر یکی از سرکردگان قبیله نیز محسوب می شد، در واقع همان کسی بود که "لاگو" او را به شوخی به عنوان دزد بلال های مزرعه ذرت قبیله نشان داده بود درحالیکه آن زمان به سن و سال او هیچ توجهی نداشت و یا هیچ مدرکی دال بر اثبات ادعای مسخره اش عنوان نمی کرد.

"لی لینائو" پس از اطلاع از پیشنهاد ازدواج جوان شجاع قبیله قاطعانه به آن پاسخ منفی داد.

والدین "لی لینائو" به پاسخ منفی دخترشان به عنوان نشانه ای از نجابت و وقار او می نگریستند و یا اینکه شاید هنوز در انتخاب شوهر دلخواه دچار شک و دودلی است لذا اهمیتی به آن ندادند و یک روز را برای صحبت درباره توافقات ازدواج در خیمه هایشان بین دو خانواده و همچنین بین دختر و پسر جوان معین کردند.

مبارز جوان در روز و ساعت موعود در آستان خیمه آنان ظاهر شد و آمادگی خویش را برای صحبت درباره توافقات ازدواج عنوان کرد اما "لی لینائو" حاضر به ملاقات وی نشد و به خانواده اش اطلاع داد که او هیچگاه راضی به این وصلت نخواهد بود.

این از عادات دخترک زیبای سرخپوست شده بود که بسیاری از اوقات فراغت خود را در محل مورد علاقه اش یعنی زیر درخت کاج جوان و نسبتاً بلندی که در وسط جنگل مقدس قرار داشت، بگذراند و به صداهای زمزمه ماندی که در اثر وزش باد از لابلای شاخه ها و برگ های درخت تولید می شدند، گوش فرا بدهد.

دخترک زیبا بیش از هر چیزی دوست داشت، تا به زمزمه های آهسته و آرامی که در عصرگاهان در اثر وزش نسیم خنک از لابلای شاخه های درخت کاج بیرون می آیند، گوش فرا بدهد. او احساس می کرد که عاشقانه ترین و دل انگیزترین آواها را در گرگ و میش شامگاهی از درخت جوان می شنود.

"لی لینائو" آن روز عصر نیز همچون همیشه به سمت جنگل مقدس رفت و با شتاب خودش را به درخت کاج جوان رساند.

دخترک ابتدا لحظاتی را به این طرف و آن طرف نظر انداخت ولیکن زمانی که از عدم حضور اغیار در آن حوالی مطمئن گردید، با حالتی متفکرانه به درخت مورد علاقه اش تکیه داد.

دخترک زیبای سرخپوست در حال و هوای تنهائی خویش غور شده بود که ناگهان تصور نمود که صدائی را به وضوح می شنود، صدائی که او را خطاب قرار می دهد. صدای ناشناس در ابتدا به دشواری بیش از یک آه و افسوس به نظر می آمد اما کم کم برای دخترک قابل تشخیص گردید.

"لی لینائو" که اینک به وضوح زمزمه ها را می شنید، کلمات آن را این چنین تمیز داد:

"ای دوشیزه زیبا

مرا فقط یک درخت کاج نینگارید

من در حقیقت یک پری هستم

که عاشق و دلداده شما شده ام.

من بسیار مشتاقم که شما نیز

هم قد و اندازه من رشد کنید

با برگ هایی به رنگ سبز روشن

که بر فرازتان به نوسان در آیند

آنگاه که در اثر وزش نسیم می لرزند.

شما، ای "لی لینائو"ی عزیز

که اینک به سینه ام تکیه داده اید

همچنان به اینکارتان ادامه بدهید

و با من در صلح و آرامش بمانید.

از مردان جوان سرخپوست احتراز کنید

زیرا آنان متقلب، دروغگو و بیرحم هستند

بطوریکه با به راه انداختن یک جنجال

بزودی همسر و کاشانه را ترک می کنند

تا در تنهایی تسکین یابند.

من بازوانم را برفراز شما می گسترانم

بسیار بهتر از هر سقف خیمه ای

تا از شما محافظت نمایم.

من می توانم عطری دلنشین بپراکنم

همانند آنچه گل ها در عصرگاهان

با پوست و چوب تنه ام قایقی می سازم

تا به سبکی نسیم صبحگاهی

شما را بر فراز آب های دریاچه به حرکت در آورم.

من می توانم شاخه های جوانم را دسته کنم

تا همچون چتر مانع تابش خورشید بر شما گردند.

پس همراه من بیائید بسوی کوهستان زیبا

تا همچون پریان به هر سو پرسه بزنیم."

"لی لینائو" مفتون و مشتاق این سخنان تحسین آمیز شده بود.

قلب او با شنیدن چنین زمزمه هائی غرق در آرامش و نشاط گردید.

او دیگر نمی خواست اجازه بدهد، تا دست هیچ جوان جنگاوری به او برسد.

دخترک همچنان گوش خواباند، به این امید که باز هم سخنان دیگری را از لابلای شاخه ها و برگ های درخت کاج جوان بشنود اما همه آنچه به گوش وی می رسید، فقط و فقط تکرار همان کلمات زیبا بود که دوباره و چند باره ایجاد شدند، تا اینکه سرانجام با آرام گرفتن نسیم عصرگاهی به کلی قطع گردید.

عاقبت قرار ازدواج "لی لینائو" با جوان شجاع و مبارز قبیله برای شب سال نو گذاشته شد. غروب روز قبل از آن فرا رسید.

"لی لینائو" بهترین جامه هایش را پوشید و خود را به خوبی آراست. او موهای بلند و زیبایش را بر طبق رسومات قبیله اش مرتب نمود. دخترک سپس با ارزش ترین آویزه ها و زیورآلات رایج در میان قبایل سرخپوست را به خود آویخت.

او آنگاه درحالی که لبخند می زد، در مقابل والدینش حاضر گردید و به آنان گفت: من قصد دارم که بسوی عاشقم که یک سرکرده پریان با پره های سبز رنگ بر فراز پیشانی اش است، بشتابم. او این زمان در بیشه ارواح منتظر من است. صورت دخترک زیبای سرخپوست از شور و شادمانی لبریز شده بود. والدین "لی لینائو" می دانستند که دخترشان همچون همیشه از آنچه در خیال و تصوراتش می گذرد، برای آنها تعریف می کند لذا با نظر وی مخالفتی نکردند و آرزو کردند که لحظات بسیار خوبی را همراه با یک ملاقات دل انگیز داشته باشد.



دخترک زیبا نگاه دیگری به والدینش انداخت و ادامه داد:

من اینک تصمیم خودم را گرفته ام و براستی بسوی عشق زندگی ام می روم.

بنابراین مادر و پدر عزیزم

من در حال ترک این خیمه می باشم.

من در واقع از کنار مادری می روم که دوران طفولیت مرا تماشا کرده است و این زمان نیز قصد دارد که از جوانی ام مراقبت نماید.

او همان کسی است که هرگاه مریض می شدم، گیاهان داروئی را به من می خوراند.

و هر زمان که گرسنه و یا دلتنگ می شدم، غذای جسم و روح مرا تدارک می دید.

من اینک قصد دارم که از کنار پدری بروم که جنگل ها را برای تهیه غذایم در می نوردید.

جانوران وحشی را برای تهیه غذا و لباسم شکار می کرد.

و خیمه اش را برای محافظت از من با باقیمانده های شکار می پوشاند.

من می روم،

از خانه ای که پناهگاه من از سرمای زمستان ها

و محافظ من از گرمای تابستان ها بوده است.

پس بدرود پدر و مادر عزیزم"



دخترک پس از گفتن این سخنان بلافاصله خیمه گاه خانواده اش را ترک کرد و با سرعت به سمت جنگل مقدس و جولانگاه پریان رفت و بدین ترتیب در اندک زمانی از نظرها ناپدید شد.

خانواده "لی لینائو" بدین جهت که دخترشان غالباً از محدوده خیمه ها دور می شد لذا هیچ ترس و نگرانی به خودشان راه ندادند و به صحبت هایش وقعی نگذاشتند.

آنها چون همیشه اطمینان داشتند که دخترشان پس از ساعاتی پرسه زدن در جنگل کاج آنسوی دریاچه به خیمه باز خواهد گشت.

ساعت ها یکی پس از دیگری سپری شدند.

توده ای از ابرهای سیاه با فرارسیدن غروب آفتاب از افق غرب سر بر آوردند.

تیرگی هوا بر سراسر منطقه خیمه گاه سرخپوستان گسترده گردید.

اما همچنان هیچ خبری از بازگشت دخترک زیبای قبیله نبود.

خانواده و خویشاوندان "لی لینائو" با به همراه داشتن مشعل هائی به سمت جنگل مقدس شتافتند.

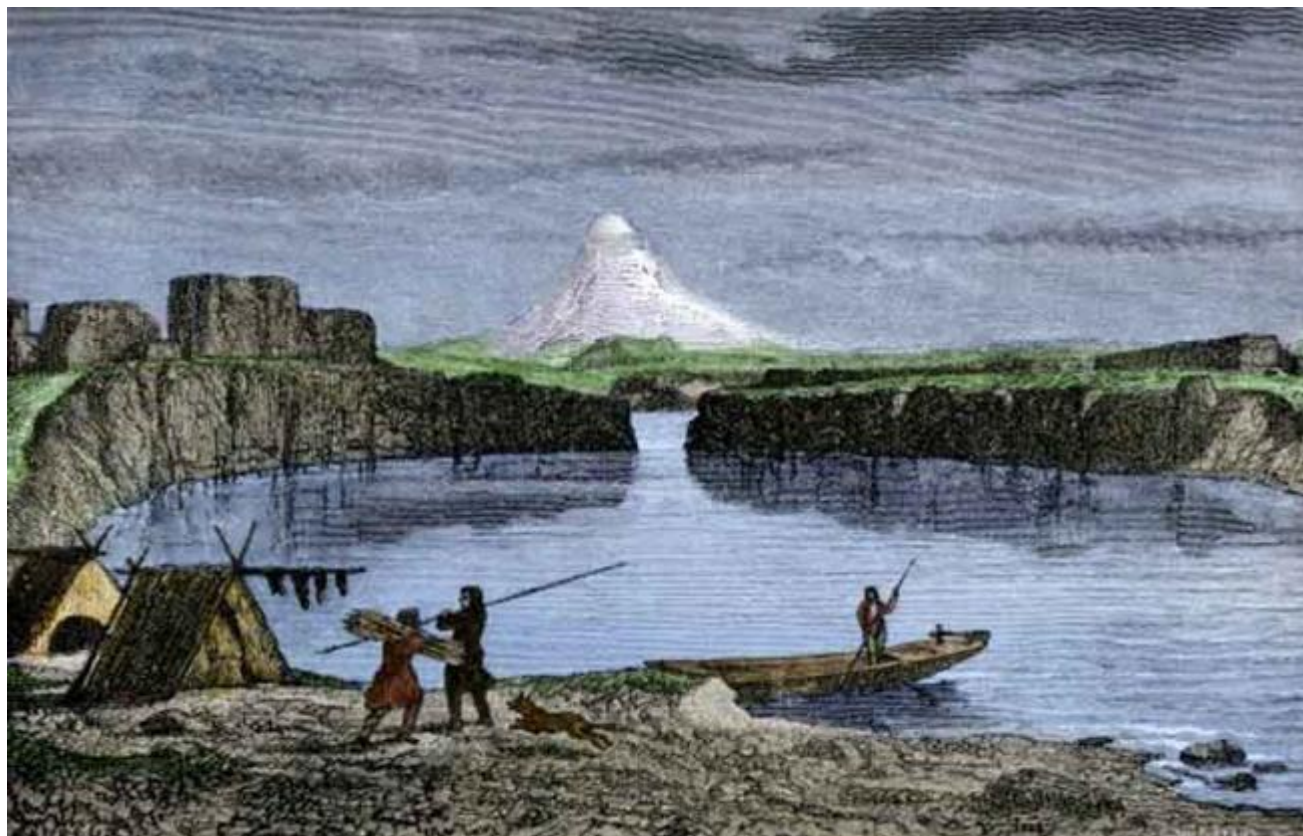
آنها با وجود تاریکی شب توانستند، تمامی گوشه و کناره های جنگل کاج را جستجو نمایند اما تمامی زحمات و تلاش های آنها بیهوده و عبث بود.

گروه جستجو سرانجام هر کجا را که احتمال می دادند، دخترک زیبای سرخپوست در آنجا مانده باشد، کنکاش نمودند اما نتوانستند هیچ اثری از "لی لینائو" بیابند.

آنها بر آن شدند که یکصدا فریاد بر آورند و نام دخترک گمشده را بر زبان بیاورند لذا بطور جمعی بارها و بارها او را صدا زدند و حتی از در خواش و تمنا در آمدند و با فریادهای بلند از او خواستند که از تصمیمش صرف نظر کند و خودش را به آنان بنمایاند اما هیچ جوابی دریافت نکردند.

خورشید چندین روز پس از آن نیز طلوع و غروب کرد اما دیگر هیچگاه چشمان مضطرب و نگران والدین داغیده دخترک به دیدار فرزند عزیزشان نائل نگردیدند. دخترک زیبا براستی گم شده بود.

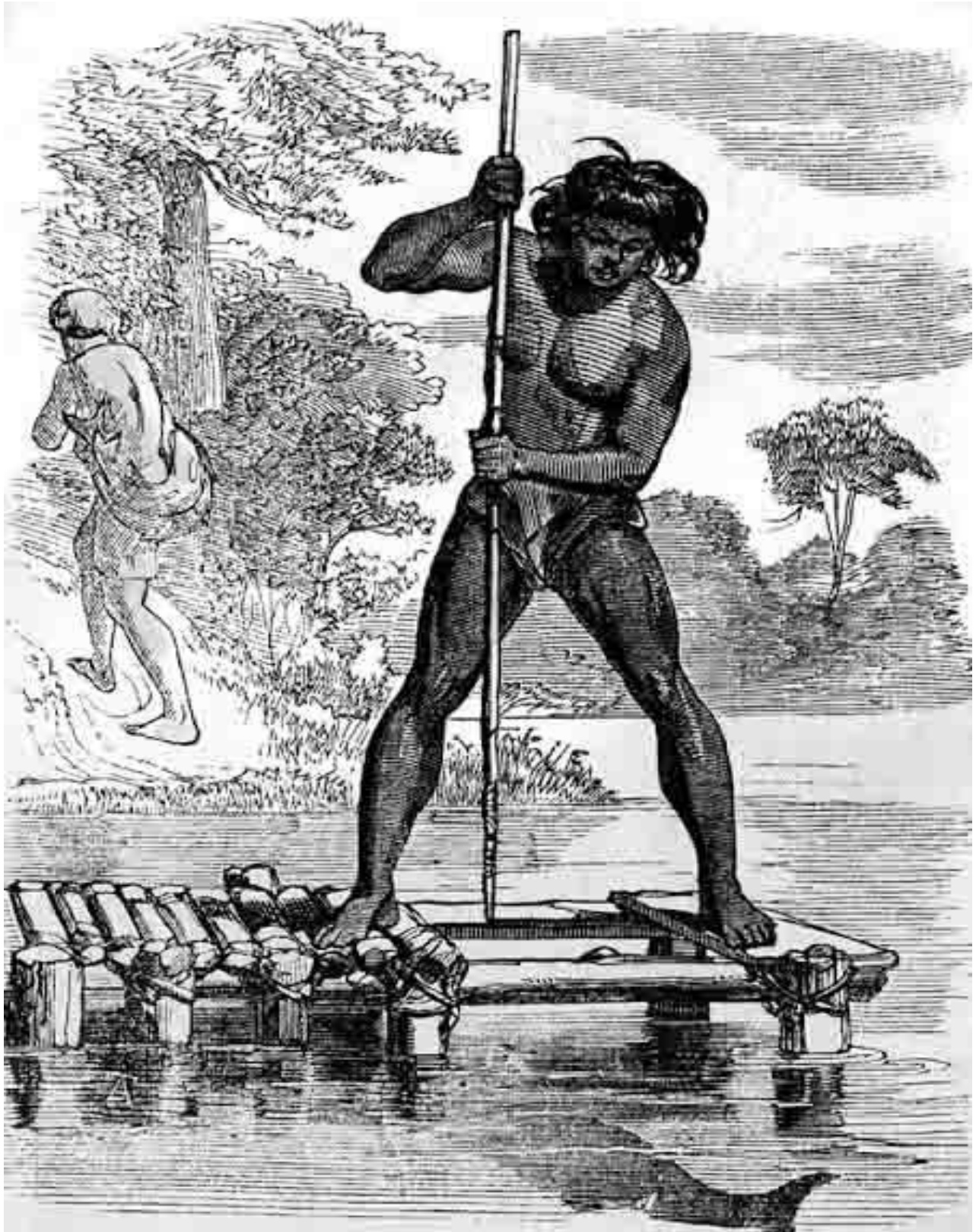
آنها نمی دانستند که دخترک به کدام نقطه از جنگل رفته است که هیچ صدائی از انسان های فانی به گوش وی نمی رسد.



برخی احتمال می دادند که دخترک شاید همراه با ماهیگیرانی رفته است که همواره با قلاب ها و نیزه هایشان در حال شکار از دریاچه و رودخانه مجاور جنگل ارواح دیده می شدند لذا به دیدار آنها شتافتند و از آنها جویای حال دخترک زیبای سرخپوست شدند.



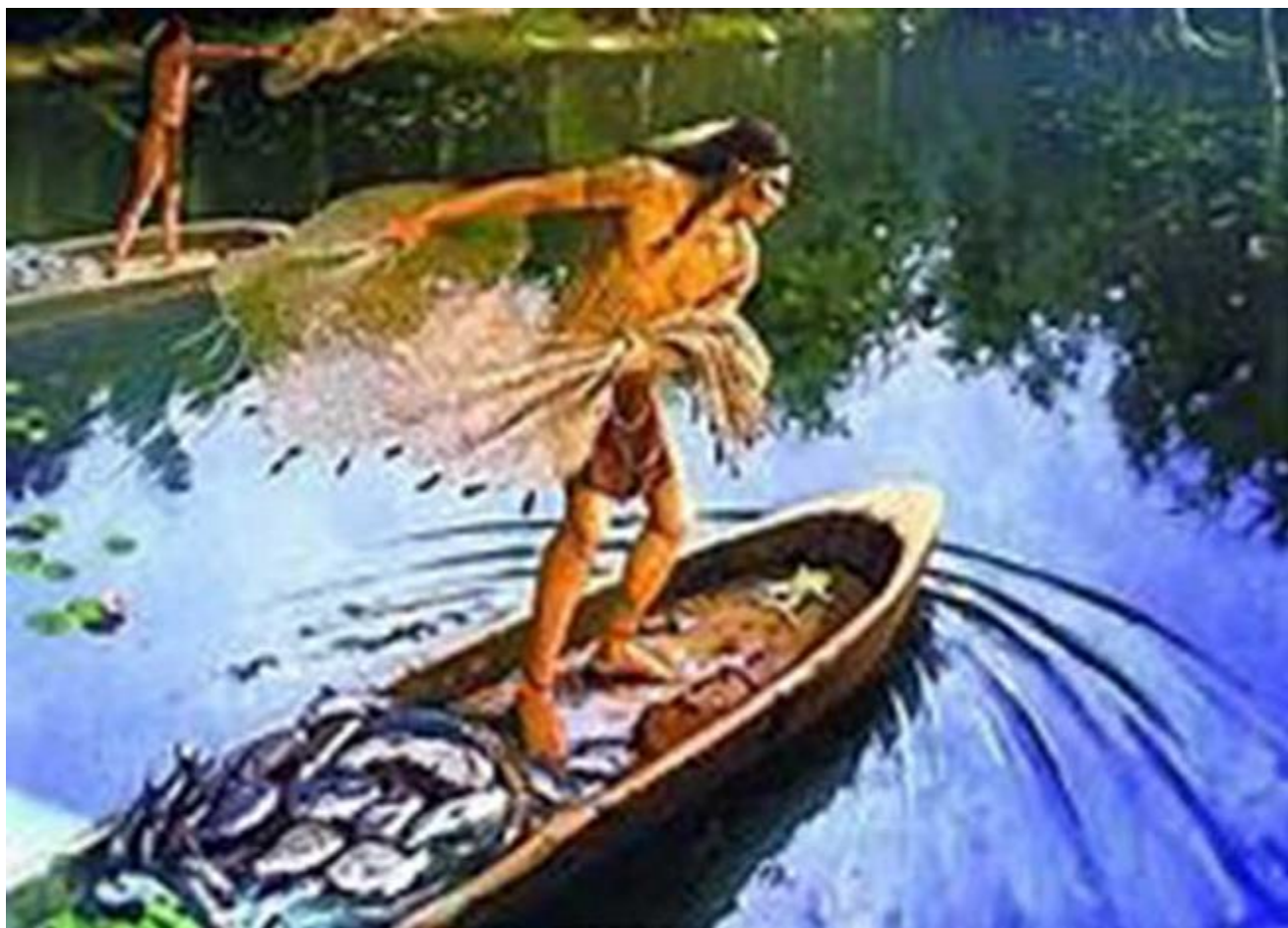








تعدادی از ماهیگیران فاش ساختند که چند شب قبل شمایلی شبیه به یک زن را در ساحل رودخانه دیده اند. آنها گفتند که در آن موقع از غروب که نسیم ملایمی نیز می وزید و آب های دریاچه کاملاً آرام بود درحالیکه با احتیاط مشغول بالا کشیدن قایق های چوبی و باریک خویش بسوی ساحل بوده اند، به ناگهان با آن پیکر زنانه در فاصله ای نسبتاً دور مابین جنگل و رودخانه مواجه گردیده اند اما خیلی زود از نظرشان ناپدید گردیده است.



ماهیگیران سرخپوست معتقد بودند که از روی قیافه و لباس های دخترک توانسته اند تشخیص بدهند که چه کسی بر ساحل رودخانه ایستاده بود. آنها می گفتند که او همان دختر گمشده بوده است و آنها دیده اند که پَرهای آرایشی سبز رنگی بر روی پیشانی بند وی در احتزاز بوده ولیکن او ناگهان بسوی جنگل مقدّس شتافته و در میان درختان کاج جوان ناپدید گردیده است.

